

این کتاب البیان سحر و انوار من الشجر حکم

رساله نایاب و نسخه لا جواب یعنی عسر و حزن منظوم موسوم به



از تصنیف شایسته کمال سخن انقدر آید که در عاری نشاید تا تمام حق باقی

در مطبع خبایه صفی واقع حیدرآباد دکن در مطبع

1

2

پہلی کتاب

تقریباً سالہ پیرایہ عروض من تصنیف شریف مصدر علوم منظر فتوح عالم خارج معراج
 سعانی عاقبہ معاذ کلمتہ دانی سالک سالک فضائل ناسک مناسک جلالین نابج ہج
 فصاحت مالک ممالک بلاغت کاشف مکاشف غوامض استیعوب و عجم و عجب
 موافق کیفیات کیف و کم ہر صحت و سقم افضل الفضل اکمل الاکمل انصح الفصحان بلغ
 البلاغازیدہ شعرائی معظما و مکرم اسوۂ عالمان جہان عمدہ فاضلان دوران
 برگزیدہ بارگاہ خاقان زمین مقرب الحضرت دیوان دکن سرور ریاض سخن پوری
 طوبانی خراویں برتری آغا سید علی شوستری المتخلص بہ طوباکہ بہ فوط تفضلا
 و نہایت تحقیقات در تفسیح اوزان و تفسیح ارکان و بحور سالک مذکور پر داخہ و وقع
 تشکیک و شبہات این ہج میرزا ساختہ مسجع بہ حمد و نعت مبین و مرصع بہ عبادت
 تہذیب نمود و لطف فرمود و پیکر تصنیف این باقی فانی را پیرایہ صلاح پوشانید و سکو
 عام عطا نمود و تبرکاً بطور سزاوارتہ این کلیات کہ موسوم بہ یادگار باقیست و بیخ

بسم الله الرحمن الرحيم

پیرایه عروض پس از ادای مناسک هر سنون و مفروض ستایش و نیایش
 رب البیتی است که بیت عقیقش بازگان مدینه سجد و جهات کسبه خلاص است
 و کتبه مدحتش آیه مبارکه *ان اول نبی وضع للناس الذی بکته مبارکاً و دعوی*
تقدم وی احسن و ثانی اسباب رفعت قدرش مرتبط بقلل و ابحبال او تا و ا
است و اطناب است و ستمو شفقش ما و بینا فو کم سبعا شذا و او ضروب صلوات
نایبات و نجیبات زاکیات بر صدر دیوان رسالت و مطلع انوار عظمت و جلالت
با و که نظام عالم و سید نبی آدم و بیت القصیده انبیا و مرسلین است و مشارق
قدر عنایش مشور و ما علمناه الشعر و ما فیغنی له ان هو الا ذکر للعالمین است منسرح
خیال در بحر هرج تامل و زجر فکر و رمل مدبر بهر منوبه نقش کند و هر قدر جدیه
و قریب آرد و هر چه شرح رود بقیع نقب و تجتفت قصور مضارع و مشاکل او
از ماسوی الحد نماید و در علو تقارب معراجش بواقرسی و طویل تامل و مدید

در بسط عرصه خیال بکامل حیدر دین سر مطوی را انکشا بد احرف عشره تقطیع ایدیش
 بزبان حال از آنست سیون فنا ظاهر و باز احویت منجافین و مشرکین بقبض رقاب و
 خرم خیل در کاب از گنت بنیابانسیف حقا با هر گردانید و برآل ابرار و اصحاب
 اختیار او که تجور و آخر فضل اند و بدو کوا مل آسمان شرع و عقل علیه و علیهم من
 التحیات از کهنها و من الصلوات انما با ما یقوم بارکاته البیت الشعری و یقوم بارکاته
 بئیت الشعری و ما العروض ام القری البلدان و علم العزیزین قلشعیران با بعدین چون کتاب پیرایه عرب
 که مصنف و مصنف خلیل و ضدانی و سخنوی و سلمان سخنذانی که ثالث نماها
 و انوری است جامع کمالات صوری و معنوی و سوزون طبعی و بلاغت گری
 سر دفتر اهل قلم و سخن و سر رشته دار صنایع و بدایع عینیه و معنویه و نظام مناسبات
 ملک نظام در و کن ناظم امور ریاسی و سیاسی و ناظر حقوق و زواجر شاری نظامی
 بقطانی و کتابسی که شاید طبع رسایش در اداره گوس لدا ند معنویه بصبحی زده
 گان فهم و فراست مدام ساقی است و خود ستونی عهدهای متنوعه و خدمات متجدد
 مقرب المحضرت العلیه سلطانیه راجه گرد و هارمی پرشاد و بهادر المتخلص به باقی
 است و بدیم و سن البدایه الی النهایه لفظاً و معنی و نظماً و نشراً و اعمی از سواب

عیب و بری از عوایب ریب یافتیم و فهمیدیم گفتیم الحق حقیقت که تحقیق محسن
 پروا از خود و چون پیرایه عروض منظومی است پیرایه تزیین منشوری از برای بالائی
 جهان آرایش سازم اول آنکه مجرب بیان اصطلاح علمی در هر علم بلا فکر بنا
 لغوی عذر اعم از تشنگی ذهن المبتدی اولی است و در این کتاب مستطاب
 انیمینی بطریق اعلی و اعلی و اعلی است دوم آنکه حفظ منظوم اسهل از منشور
 است و میل طبع عزیز بنظوم بجمال عشق بیشتر مجبول و منظور است و این
 معنی نیز از معانی این کتاب است و فصلی از این باب سی و دوم آنکه بیان علم
 عروض بزبان فارسی از برای مبتدی این است و این کتاب سرخا و متنا
 این فقره بطریق اتم چهارم آنکه بعد از بجز در سایر کتب مصنفه عروض
 تشویش خاطر مبتدی از اشکال نامعلومه و بد بخلاف این منظومه که سهل بود
 الی الحکم اصطلاحات عروض را در مشت طالب عروض هند چشم آنکه از رویه
 علم عروض ابداع شده است هیچ کس چنین پیرایه به او نه بسته و عقد های
 لم نخل اورا باین خوبی به سر بجنبه تحقیق نه گسته خدایش خیر دها که باو
 استغراق اوقات در اجرای خدمات سلطانی مصدر این فیض عام گردید

ویداد و برهنی است که در کار انشاء و نشاء و خرد را که انور منی لار عام و الا و است

قلم نیانے کشید

کلام است آن بگمان نیک فرزند	که نماید پدر را چون تا چسند
م و کیت فضایل زو بود است	عجب پوری است که روی با پست
بهر سطر عشق شطری از فضائل	هویدا همچو حسن اندشتایک نو
کلام است آنکه بسیار معقول است	کلام است آنکه عجا از سکول است
کلام است آنکه تا دنیا است با است	زهر میکشان عشق ساقی است
و است درج بار اراج افراج	وران اقداح در اراج افراج

دماغ دل منور از کلام است

نخیم جان سطر از کلام است

شد و که کسب نیایش خالی از کف و نقص و زلل و عاقله اعمالش مشهور

از محبت و خصل شکل خن را از منظم و مشهورش حذف بلکه قطع نموده و خصل

و تعلق را بیلاست و خصلت رافع فرموده شاهد دل ربانی مضامین را تا عالم

و در هر حال از بود و نشاء و حسن حکم کردا بیشتر و مرسل و محکم

این کتاب البیان سحر او ان من الشعر الحکم

رساله نایاب و نسخه لا جواب یعنی عسر و غرر منظوم موسوم به



تصنیف لطیف شاعر کامل سخن انقدر آید که در عاری نشاید استخاضت باقی

در مطبع خیار صفتی واقع حیدرآباد دکن مطبع و

هوالبسته

رباعی در حمد

حمد تو بسیط است نه آید به بیان
وصف تو طویل است نگنجد به زبان
و نشکر کردند سعی ز اوان ندید
کامل نشده است تو بر هیچ عیان

رباعی در نعت

ذات تو قدیم است جهان جدید
هستی تو قریب جمله هستند بعید
بین گونه سرچ بسند محمد و دیگر
در قرب بعید سراج تقارب نه در

رباعی حالیه

اوزان عروضی اگر شتافی
بمانی فانیست نظم و قافیست
در بیان اصول گانه سبب و وقت و فاصله که تیر
بنگد این جدول عروضی باقی

ارکان آن مختصراست

اصل اوزان ای سخن رس
سبب و وقت است و فاصله

سبب از دو حرف در نمود است آن هم بر دو طریق بود است

بیان سبب

یک حرف متحرک است چون گ و
 متحرک گ و ه و ف و ذ است
 هایش فقط است متحرک لام
 این است خفیف بی تا مل و نه
 چون کله را انقیاس دهند
 اصلش نه بود که هست تا کام

بین و تد

دیگر و تد آن س حرف بشمار
 حرکت دورا سکون یکی را
 مقرون شد نام آن مقرر
 اول آن سه به حرکت آید
 چون لفظ صبا و لا لید
 و آن هم دو وزنک هست تا مل
 مثل لفظ چمن هوید اید
 و قیو عش گفت اند اکثر
 حرف ساکن بیانه زاید
 نامش مفروق هست بشمار

بیان فاصله

سویم را فاصله بخوانی
 صغری کان چار حرف دارد
 آن هم به دو نوع است دانی
 حرف آخر سکون بیار و دو

چون نقطه چهار دان تو بدرا
 کبری از پنج حرف دهنست
 ساکن و در آخرست یک شصتین
 بعضی را فرق شد پستینند
 حرف ا چهار اند فاصله خوان
 مساوی نقطه هست مغربی

سه سخن که سکونت از
 چون نقطه گفتنش بدو آید
 باقی متحرک اند در مین و نو
 یک نقطه زیاد و شد بران
 باشند چون نقطه دان
 ضو او با نقطه هست کبری

بیان اصول که ده اند و در آن خماسی و شش
 پیاپی که از سبب و وند و فاصله با هم ترکیب می گردند
 این اصول عشره را افاعیل و تفاعیل و مفاعیل

فی نامند

فعلون اول آمد فاعلن پس
 چهارم فاعلان شد مقرر
 مفاعلتن بود سلسله جوی مینی
 تو مفعولات را هشتم بخوانی

مفاعیلن سوم قایم شده پس
 بدان متفعیلن خبم بر او
 همان متفاعیلن بنفتم گزینی
 هم پس متفعیلن را بدان

و هم شده فلان ای سخور
شمن اگر شود یک هم ازین با

اصول مشهوره و فرغ اندوگر
بدان یک بحر موزون گشت پیدا

در بیان اسامی اجزای

اول هرنج و در جزر کل را برون
شد غنچه و نبش و در این سر
میدان که خفیف است و شکل هم

پس سرخ و سفید آدمی جان
نگر که بدید و هم قریب است بد
وانگه متدارک و تقارب مرغوب

این پارو و کب در فارسی شد مذکور

بهر عربی و گریه بدان پنج بحر

آن نیز در این است در دیدار

و در کمال که در عرب است محیط

اصول تفاوت

تنبه و خرم حرت شتر و خدق و قصر

هشم و کف جب تبسغ است و تبر

خبر و شکل است اذالت قطع حوا

ربیع و شعیب و محف علی ربیع و ان

بیل و کلبه خدو و رفیل و وقف

صلح و بدع و بحر و علم و نرم و کشف

قصر و عصب و قطف و اضمار و جیل

عقد و انقصر و عقل و غصب است اول

بمقدم و قسم است و همس و سنج یاد

پهل پنج است این زحافت اندر شمار

بیاض از احف مفا عیلم که دوازده بود و اند

بیان کف و کفوف

کف جدا کرد از مفا عیلم چون
لام را حاصل نگردید هکون

پس مفا عیلم چشم لام شد
زین سبب کفوف اورانام

بیان قبض و مقبوض

از مفا عیلم شد چون دور
قبض گشته نام او هم دل کشا

گشته مقبوض آنچه باقی ماند از
فهم گرداری بدان ای نکته و ان

بیان خرم و اخرم

خرم سر کرد از مفا عیلم جدا
اند مفا عیلم تن بی سر بجای

گشت مفعولن بوزاقایم مقام
اخرمش کردند بس مشهور نام

بیان خرب و اخریب

بسم و نون چون از مفا عیلم بقا
خرب شد از بطن او مفا عیلم تراو

در عوض متعول بر بایش شست ای بر او ریاد و دار این اضراب است

بیان ششم و هفتم

ششم در شتر قبض و خرم از مفاصلین بدون خدیم و یا

ماند بعد از حذف باقی ناعلم آن شد شتر می بر باد بی سخن

بیان حذف نوزدهم

حذف هم لن از مفاصلین بر بود ماند باقی بس مفاعلی بی نمود

زان فحو کن آمده بر جامی او گشت نوزدهم و شکست پای او

بیان قصر و معصور

قصر برده از مفاصلین چون حرف بیستم گشت تا زومی بس برود

شد مفاصل آن پس از اسکان لام زین سبب مشهور شد مقصور نام

بیان بیستم و اسیتم

بیستم هم با شرکت قصر و حذف لن و یا کرد از مفاصلین تلف

بس مفاع ازومی بشد باقی حصول نام اسیتم یافت بر بایش فحول

بیان حبیب و محبوب

از متعین بدل شد از هم میلوی نامش بشد بعد لم

بیان قطع و مقطوع

قطع از متعین خورد و نون ستفعل ماند باقی اکنون

مفعولن شد بجایش فایم نامش مقطوع گشته دایم

بیان تجلیع و مجلیع

تجلیع ببر و سین و نون را لاش نگذاشته سکون را

باقیت متفعل و مفعولن جایش برده تجلیع اش کن

بیان خذ و اخذ

خذ ساقط کرد چون علن را پس ستف ماند باقی تنها

فعلن بر جای او نفاوند اخذش امی یار نام دادند

بیان رفع و مرفوع

رفع آن سببی که اولین است برده کان حذف میم و سین است

باقی زبان تفعلن که بوده مرفوعش فاعلن نموده

بیان خیل و مخبول

هم خبل به شرکت طی و صبن	سین و فارا نموده چون فن
در مانده متعلین از ان پس	جایش گرفت فعلتن پس

بیان اذالت مذال

هم در متفعلین اذالت	افزود الف در اصل حالت
پس آن متفعلان بحال است	نامش می نکتند و ان مذال است

بیان ترفیل و مرفل

ترفیل بر و فزوده چون تن	شد بر تن او در از دامن
یعنی متفعلین تن آن بد	زان پس متفعلاتن آن شد
این گشته بجای او به دل	نامش باقی بشد مرفل

فروع متفعلین با نزوده اند

مفاعِلن متفَعِلن فاعِلن مفعولن فَعِلتِن

مجنون سطوی اخذ مرفوع مقلوع مجبول

مستفعلان مستفعلاتن مفاعِلان مفاعِلاتن متفعلان متفعلاتن

مذال مرفل مجبول مذال مجنون مرفل سطوی ذال معنوی مرفل

فعلین غائبین فعیلیان

فعلین فاعلین مفعولین فاعلین

بیان از احیاء فاعولین کشف نشین بود و اندو

بیان مقبض

چو در مقبض بائی فاعولین شکست فاعولین به پای شکسته نشست

بجای ماند آن کس با فاعولین شد او را به آفاق مقبوض نام

بیان قصر و مقصور

فعلین قصر بر و از فاعولین چو چون دوران نیز شد کلام او را سکون

فعلین مقصور عمل چون عمل بمقصود کرد و ند او را مقبول

بیان حذف و مخدوف

چو حذف از فاعولین جدا کردین فاعولین باقی از ان سبب سخن

بجایش فعل گشته فاعولین مقام تبدیل شد و یافت مخدوف نام

بیان ثزم و اثرم

فعلین ثزم است بل با و اثرم نمود این عمل فاعولین ثزم

بشد عولن و فعل گرفتارش چو جا به گفتند انتم عرضی و را

بیان شلم و انتم

هم آن تلم فرق فعلن بر اند فعلن تلف گشت و عولن بماند

نمودند آن راز فعلن بدل پس انتم بشد نام اوزین عمل

بیان تروا تتر

ز تتر است حال فعلن تتر از و او آن دور گشت المی

بجا ماند فع نام او اتر است ز عاف فعلن شش این پنج تتر

فروع فعلن شش

فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل

قبوض مقدره انتم انتم انتم سینه انتم سینه بیان از اسیف فاعلن که چهار اند بعضی به شرکت تخلیج نال و بر

شش میگویند و فعل را در شمارند

بیاید چنین اندر فاعلن چون الف شد دور فعلن شسته بخون

بیان روم و روم

به برده رفع هم از فاعلن فا
علمن مانند و فعل گرفت آن جا

بیان قطع و مقطوع

سکون لام فاعل ساختن چون	نموده قطع قطع از فاعلن چون
از ان مقطوع و ایم گشته باشد	بدل کردند از فعلن و آتش
نو مقطوع مسبق بالیقین دان	مگر از مسبق فعلن گشته فعلان

بیان خذ و اخذ

فقط فاعلند رفع او را به انداخت	خذ اسقاط علمن از فاعلن ساخت
--------------------------------	-----------------------------

فروع فاعلن بیفت اند

فعلان فاعلان فاعلاتن	فعلن فعل فعلن فعلن	فعلن فعلن فعلن فعلن
مجنون مقطوع اند	مخنع ندان	مجنون مثل منزل

بیان از حیث مفاعلتن که میشت بوده اند

بیان عصب و معصوب

همیشه لام را ساکن بماند	چو عصب اندر مفاعلتن بیاید
مفاعلتن شود معصوب و آن نام	مفاعلتن بیاید ساکن چو عصب نام

بیان غضب و اعضب

هم آن غضب آمد و همیشه بوده سرشن برید و فاعلتش نموده

بجایگزین شده منفعلین چو قائم شد اخصب نام اوزیرین و جید ایکم

بیان قطف و مقطوف

کند قطف از مفاعلتن چو بین رو مفاعل چنین تن بی با باند

مفعولن را بجاکے او نهادند از ان مقطوف اورا نام داوند

بیان نقص و منقوص

هم آن نقص از مفاعلتن برزونی سکون لام آن گردد از و چون

بگردد پس مفاعلتت به تبدیل شود منقوصین بجایش مفاعل

بیان عقل و معقول

نموده عقل هم اسقاط لاش به تبدیل است از ان معقول نامش

مفاعلتن است باقی رو چو شد لام مفاعلن آید بجای و بزود گام

بیان عخص و اعخص

از ان فاعلت مانده بی سرو پا بگو اعفص که مفعول است آن جا

بیان تقصم و اقصم بشد و تقصم نصب مجوع

سکون لام گشت و بیم مقطوع ز فاعلتین چه مفعولین بدل شد

بیان حجم و اجم بیا مانده فاعلتین زان بعد رجا

و را مشهور اجم نام کردند مفاعلتین چنین انجام کردند

فروع مفاعلتین

مفاعیلین متفعلین مفاعلتین مفاعیلین فاعلتین مفعول متفعلین

مفعول مفعول متفعلین اجم اعفص تقصم

بیان از حیث مفاعلتین نه اند بعضی مقطوع مضموم حد

مضموم را شرکاء نکرده هفت بیشمارند و رفع را هم در شمار می آورند

بیان اضمار و مضموم

ببشد ساکن چون مفاعلتین زان بدل متفعلین شد بی سخن

نام این تبدیل را اضممار خوانند آنکه مقیدل بشد مضمربدان

بیان وقص و موقوفص

وقص یا رثقا علن تارار بود پس مفا علن از میانش نینمود

بی تبدیل ماند فایم با شبست نام او موقوفص شد ای نیک است

بیان خذل و مخذول

خذل چون ساقط الف ساخته تامی او را هم به جرم انداخت

مفتعلن از وی که بد معزول شد مفتعلن آمد همین مخذول شد

بیان رفع و مرفوع

مرفوع و تا در رفع چون مقطوع گشت فاعلن در ماندگان مرفوع گشت

بیان قطع و مقطوع

قطع هم نون برده از متفاعلن ماند متفاعلن توان را نقل کن

پس ز فعلاتن که بر جایش نشست ای برادر نام این مقطوع گشت

بیان خذواخذ

خذ علن را ساخته از هم جدا ماند از متفاعلن متفاعلن جدا